گفت‌وگو با سعید محبی درباره مرتضی کلانتریان و آثارش

سفر حقوق‌دان به ادبیات

• انتخاب‌های کلانتریان، ملاک انسانی دارد و نه بازار

• کلانتریان به نهضت ملی نفت تمایل داشت

عکس: سهیلا شکی شرق

شیما بهرمند

در سال‌های پرحادثه بعد از انقلاب، در مبانه اوج بحران دعاوی ایران و امریکا و طرح هزاران شکایت، دفتر خدمات حقوقی تأسیس شد؛ نهادی برای حل‌وفصل دعاوی بزرگ که دنیال آن‌همه‌ای می‌گشت. آشنایی سعید محبی و مرتضی کلانتریان بار نخست از این دفتر آغاز شد و به دوستی و الفتی دیرپا رسید؛ حقوق‌دانانی که با ادبیات و کتاب نسبتی وثیق داشتند و حق‌وحقوق‌دان. همین اهل‌کتاب‌بودن آنان را به هم پیوند می‌داد. دکتر محبی، از حقوق‌دانان مطرح کشورما با وجود تصدی سمت‌های اجرایی و حقوقی در سطح بین‌المللی همواره کتاب‌خوانی جدی بوده و در جریان آثارمهم ادبی و ترجمه‌های آن‌هاست. ازجمله آثاری که مرتضی کلانتریان ترجمه کرده و او بر چندتا از آن‌ها نقد و تفسیر نوشته است. مرتضی کلانتریان نیز شیفته خواندن بود و انتخاب‌های متفاوت و یک‌دامن در ادبیات ما از او مترجمی یگانه ساخته بود. انتخاب‌هایی که به قول دکتر محبی انسانی بود نه مبتنی بر بازار. شاید از همین‌روست که او مترجمی در سایه بود و جزدر میان اهل کتاب و هم‌نسلانش، کمتر در جریان غالب ادبی متعلق به مناسبات بازار، شناخته‌شده بود و چه‌بسا همین کناره‌گیری موجب انتخاب‌هایی بجا و ماندگار شد. کلانتریان شاید بیشتر به‌عنوان مترجم در جامعه شناخته شده و وجه غالب مخاطبان از کارحقوقی ایشان در مرتبه قاضی چندان اطلاعی ندارند. درعین‌حال، به‌عنوان مترجم نیز بیشتر با ترجمه‌های ادبی‌اش معروف است تا ترجمه‌هایش از آثار حقوقی و سیاسی. در آستانه چهلمین روز از درگذشت نابهنگام و شوک‌آور مرتضی کلانتریان با دکتر سعید محبی گفت‌وگو کرده‌ایم تا کارنامه کاری این مترجم را اعم از کار حقوقی و ترجمه‌های در زمینه ادبیات و حقوق و سیاست مرور کنیم. دکتر محبی، کلانتریان را «روشنفکر حوزه عمومی» می‌خواند. از آن دست روشنفکرانی که خودشان را مسئول ارتقای آگاهی عمومی می‌دانند. دستی در آتش دارند و حرف معقول می‌زنند و برای ناگجا آباد نمی‌نویسند و معتقد است مرتضی کلانتریان به کوار ترجمه‌هایش سعی داشته تا آگاهی جامعه را ارتقا بدهد و این از منش و آثارو بیداست.

آقای دکتر محبی، از آشنایی‌تان با دکتر کلانتریان بگویید؛ از چه سالی با ایشان آشنا شدید و چطور این آشنایی به دوستی بدل شد؟

از سال ۱۳۶۳-۱۳۶۱ ایشان را می‌شناسم و در دفتر خدمات حقوقی بین‌المللی، همکار بودیم. من در سال ۱۳۶۲ از بانک ملی ایران به دفتر خدمات حقوقی بین‌المللی مأمور شدم، که حالا به مرکز امور حقوقی بین‌المللی تبدیل شده است. ماجرا این بود که در یکی از پرونده‌های بانک در دیوان داوری لاهه، دفاع کرده بودم و رای به نفع ایران صادر شده بود و موفقیت بزرگی بود. آن‌موقع من در اداره حقوقی بانک ملی ایران مسئول بخش مطالعات و بررسی‌های حقوقی بودم. سال‌های برحادثه‌ای بود. دی‌ماه سال ۱۳۵۹ بیانیه الجزایر نوشته شده بود و دیپلمات‌های آمریکایی که در سفارت سابق آمریکا گروگان بودند، رفته بودند و دارایی‌های ایران هم آزاد شده بود و یک سال بعد، دیوان داوری ایران-آمریکا تأسیس شده بود و ظرفیتی دعاوی و پرونده‌های خود را مطرح کرده بودند و دیوان مشغول رسیدگی شده بود. در این دیوان، قریب ۲۸۰۰ پرونده علیه دولت ایران طرح شده بود که شامل نزدیک‌به‌نیم هزار دعوای بزرگ (با خواسته بیش از ۲۵۰ هزار دلار) و قریب ۲۸۰۰ دعوای کوچک (با خواسته کمتر از ۲۵۰ هزار دلار) می‌شد. البته ایران هم علیه این شرکت‌های آمریکایی دعوای متقابل با دعوای اصلی داشت و نیز دولت ایران علیه دولت آمریکا ادعاهایی داشت که در همین دیوان مطرح می‌شد. دفتر خدمات حقوقی بین‌المللی بود و ابتدا در بانک مرکزی بود و سپس در آن سال‌های سخت دهه ۶۰ درحالی‌که ایران در جایی از گفت‌وگو با «شرق»[1] اظهار کرد به اینکه در زمان تزریح انجام این کتاب با کاسمه در تماس بود و درباره ایده‌های کتاب با همدیگر بحث می‌کردند.

آنتونیو کاسمه ایتالیایی بود و استاد حقوق بین‌الملل و بسیار استاد معتبری بود. در ارجمله کتابی از آنتونیو کاسمه. خاطرم هست ایشان در جایی از گفت‌وگو با «شرق»[1] اشاره کرد به اینکه در زمان ترجمه این کتاب با کاسمه در تماس بود و درباره ایده‌های کتاب با همدیگر بحث می‌کردند.

آنتونیو کاسمه ایتالیایی بود و استاد حقوق بین‌الملل و بسیار استاد معتبری بود. در ارجمله کتابی از آنتونیو کاسمه. خاطرم هست ایشان در جایی از گفت‌وگو با «شرق»[1] اشاره کرد به اینکه در زمان ترجمه این کتاب با کاسمه در تماس بود و درباره ایده‌های کتاب با همدیگر بحث می‌کردند.

مرتضی کلانتریان روشنفکر حوزه عمومی بود. روشنفکران حوزه عمومی خودشان را مسئول می‌دانند برای ارتقای آگاهی عمومی. دستی در آتش دارند و حرف معقول می‌زنند. برای ناگجاآباد نمی‌نویسند. نه حرف‌های گندیده‌کنده می‌زنند و نه حرف‌های عوامانه. حوزه عمومی، یعنی معدل جامعه. و مردم متوسط به بالا هستند. این‌ها آگاهی عمومی را بالا می‌برند و این کار سخنی است

نسل کلانتریان در دورانی زیسته و بالیدند که فعالیت سیاسی منحصر بود در حزب توده و یکی از بسترهای جدی روشنفکری در ایران. همین حزب توده بود. سال‌ها طول کشید تا دریافتند این حزب به فرمان مسکو عمل می‌کند. بسیاری روشنفکر بود. اولین ویژگی یک روشنفکر روبکرد انتقادی‌اش است که به‌آسانی اقناع نمی‌شود و دیگر ویژگی روشنفکر، آزادگی و رهایی از قید ایدئولوژی است و این‌ها در کلانتریان. به‌وضوح دیده می‌شد

کلانتریان تجزوکسانی بود که خودش کار را انتخاب می‌کرد. حتما کار فضاوت در نوع تکاهش به آثار ادبی و انتخاب‌هایش برای ترجمه اثر داشته. علاوه‌براین می‌دانید که در فرانسه جریان‌های ادبی نیومودنی وجود دارد و ادبیات فاخرب رایان فرانسه خیلی بیشتر از انگلیسی است. درنتیجه امکان انتخاب بیشتری برای مترجم فراهم می‌آورد. علاوه‌بر انگیزه‌ها و سائقه‌های درونی‌اش، تجربه کار قضائی‌اش هم حتما در انتخاب‌هایش تأثیر داشته

عکس: سهیلا شکی شرق

وجود دارد و ادبیات فاخرب رایان فرانسه خیلی بیشتر از انگلیسی است. درنتیجه امکان انتخاب بیشتری برای مترجم فراهم می‌آورد. علاوه‌بر انگیزه‌ها و سائقه‌های درونی‌اش، تجربه کار قضائی‌اش هم حتما در انتخاب‌هایش تأثیر داشته. به‌خصوص قاضی کیفری که با «جرایم کثیف»، مثل دزدی‌های کوچک وکلاهبرداری‌های سخیف هم سروکار دارد. قاضی در چنین پرونده‌هایی با لایه‌های زیرین جامعه ارتباط دارد و سیستم را از نزدیک می‌بیند و لمس می‌کند. کلانتریان روحیه لطیفی داشت. بادم هست به او می‌گفتم چقدر با این روحیه رای می‌دادی و کسی را به زندان محکوم می‌کردی؟ می‌گفت بعضی شب‌ها خوابم نمی‌برد و فردایش هم رای را چندین‌بار می‌نوشتم و باره می‌کردم و می‌انداختم دور. از طرفی می‌دیدم خواری ندارم. خود طرف آمده و اعتراف به دزدی کرده. نمی‌توانم نپرداختن کنم. اما می‌دانستم بیچاره است و بر اثر به چنین کاری دست زده. به‌لحاظ وظیفه و مسئولیتی که داشتم ناگزیر به رای‌دادن بودم! دندان بر جگر می‌نهادم و می‌نوشتم و رای صادر می‌کردم. مصطفی رحیمی هم همین‌طور بود. من می‌گفتم شما دو تا باید خاطرات قضائی‌تان را بنویسید. چون بهترین مصداق رابطه حقوق و اخلاق هستید! از نظر حقوقی، قانون می‌کوید دزد باید برود زندان. اما اخلاق و عدالت می‌گوید نه! این بیچاره خودش قربانی است. کسی دیگر باید باید به زندان برود که او را به این روز انداخته! از طرفی اگر به قانون عمل نکنیم و این بیچاره را به زندان نفرستیم جامعه بُرا از دزد می‌شود، پس گریزی از آن نیست! بی‌جهت نیست که کلانتریان به فوکو علاقه‌مند بود. تمام حرف فوکو در «بررسی پرونده یک قتل» همین تقابل قدرت و عدالت است.

بسیاری ترجمه‌های دکتر کلانتریان رکه‌های سیاسی جدی دارد. خود ایشان در مورد دلیل مترجم‌شدن به تجربه ۲۸ مرداد اشاره می‌کند که موجب انزوایش شد و او را به کتاب‌خواندن و ترجمه کشاند. در کفت‌وکویش[2] نیز ازمان «نقطه ضعف» که حرف می‌زند به تجربه مبارزه نهانی سیاسی اشاره می‌کند و نیزبه حضورش در اعتراضات خیابانی در زمان دانشجویی علیه اعدام‌های فرانکو و اینکه جلوی سینما ایران پلیس با نُه تفنگ چنان ضربه‌ای به کمرش می‌زند که تا چندین ماه نمی‌تواند کمر صاف کند. از تجربه مبارزه سیاسی دکتر کلانتریان چیزی می‌دانید؟

من از ماجراهای جوانی او خبری ندارم. اما کلانتریان، مطلقا فعال سیاسی یا حزبی نبود. به‌نظرم روحیه و شخصیت مرتضی کلانتریان طوری نبود که بتواند درپک حزب یا تشکیلات فعالیت کند. یک اُدم بسیار خرسان و صمیمی بود. همان‌طور که فکرمی‌کرد، حرف می‌زد، یک کلمه بیش و بس نداشت. مثل زلال آب بود. می‌توانست سمپات باشد اما فعال سیاسی نه! مثلا درباره قضیه ملی‌شدن نفت و خدمات مصدق، بارها با تحسین یاد می‌کرد و حرف می‌زد. اما اینکه به‌طور منظم و با برنامه‌ریزی فعالیت حزبی و سیاسی داشته باشد، نه. این‌طور نبود. طبعا به نهضت ملی نفت تمایل داشت و با گرایش نیروی سوم و سوسیالیست‌ها بهتر و بیشتر می‌توانست ارتباط برقرار کند. به‌هرحال، ترجیحه خودش را از مسائل و جریان‌های سیاسی نسل خودش در دهه ۱۳۳۰ و ماجرای ملی‌شدن نفت داشت.

در غالب ترجمه‌های دکتر کلانتریان، رَدی از تفکر جبر دیده می‌شود. با این حال کلانتریان همواره دید انتقادی داشت. او با بدبینی و تردید به کسانی می‌نگریست که دنبال ایده‌های مارکس رفتند. چون باور داشت کسانی که سودای قدرت و مقام داشتند تجلوار شدند و جنبش‌ها و انقلاب‌ها نتوانستند آرمان‌هایشان را عملی کنند. با این اوصاف او نمی‌تواند در بند یک ایدئولوژی بماند اما گرایش‌های چپ در ترجمه‌هایی را هم نمی‌توان انکار کرد. شاید این جمله کلیدی کتاب «منم فرانکو» مانیفست دکتر کلانتریان باشد؛ «کریم ایدئولوژی مرده باشد نمی‌شود از مردم دست شست و به خفت تن داده.

نسل کلانتریان، یعنی زادگان دهه ۱۳۰۰ در دورانی زیستند و بالیدند که فعالیت سیاسی منحصر بود در حزب توده یا شعارهای فریبنده و حرف‌های تازه و تحلیل اقتصادی و اجتماعی از مسائل روز. طبعا نسل جوان روزگار خود را به‌آسانی جلب و جذب می‌کرد. اساسا یکی از بسترهای جدی روشنفکری در ایران، همین حزب و اهل نظر بود و همسایه کلانتریان، بسیار انسانی شریف و صمیمی‌ای بود. من در سال ۱۳۷۵ به ایران برگشتم. ایشان هم ماموریتش تمام شد و برگشت اما ارتباط‌مان حفظ شد. هم عبدها همدیگر را می‌دیدیم و هم رفت‌وآمد و گفت‌وگویی داشتیم. سال ۱۳۷۹، کتاب «قرارداد اجتماعی» ژان ژاک روسو را که درآورد. خواندم و خیلی خوشم آمد. به او گفتم خیلی کار خوبی است. یک نفر هم درباره‌اش نوشته! گفتم من می‌نویسم. و یادداشتی نوشتم با عنوان «صدای آزادی» (از روسو تا امروز» که در «پیام امروز» چاپ شد. یادداشت را که خواند، زنگ زد و با توضیح همیشگی‌اش گفت اگر این‌ها چیست که درباره من نوشتی! سال ۱۳۸۲ هم اگاه محمدحسنی زنگ زد و گفت می‌خواهیم نشستی برای مرور کارهای مرتضی کلانتریان بگذاریم. شما هم صحبت کنید و چون مدیرکل بودید و نسبتا شما دوراه باره کارهای حقوقی و مختصری هم درباره کارهای در خانه کتاب برگزار شد. من درباره ترجمه‌های حقوقی و مختصری هم درباره کارهای مرتضی کلانتریان گفتم. و گفتم سفر حقوق‌دان به ادبیات و فلسفه دبدنی است و... گاوه میرعباسی هم درباره رمان‌ها و ترجمه‌های ادبی‌اش حرف زد. خدا رحمت کند مصطفی رحیمی و مرحوم رضا سیدحسینی هم بودند و موتچهر بدیعی هم آمده بود. خیلی‌ها بودند. مجلس باشکوهی بود که در یک زیرزمین محقر و کوچک تشکیل شد!

از ترجمه‌ها و نوشتار دکتر کلانتریان در حیطه حقوق به‌نظر می‌رسد رسالت جز در ترجمه، در رکار قضائی هم شخصیتی خاص بوده‌اند. نقش زمانی که قاضی دادگستری بودم هم‌کژ نتوانستم آرمانهمی وارد اتاقم می‌شد و با رمان‌های یک انسان رفتار رفته و نایستم[3] در تمام رمان‌هایی که ترجمه کرد «مردم» محوریت داشتند و به‌نوعی ضدیت با تبعیض مطرح بود، مانند «مرگ کنیف». گرمی کنید تا جدید تاکید بر عدالت و ترجمه آثاری علیه تبعیض. متأثر از اشغال ایران یا فضاوت و تصور درمیانه خود؟ و نشان بود است؟

بله حرفه اصلی کلانتریان، قضاوت بود. و سال‌ها قاضی کیفری بود و قاضی مستقل، پاکدامن. برجسته و فاضلی هم بود. البته من در آن سال‌های دهه ۶۰-۵۰ او را نمی‌شناختم. در ایران حقوق خوانده بود و بعد به فرانسه رفته و دکتری حقوق هم گرفته بود. آن‌موقع دادگستری برای از قضاتی را که سواد خوبی داشتند و باور هم داشتند، به‌زندان می‌انداختند. به‌بهانه بورس به فرانسه اعزام می‌کرد. مصطفی رحیمی هم با کوشش‌هایی به فرانسه رفت و در سورس حقوق خواند. کلانتریان سی سال قاضی دادگستری بود. واقعا خردمنش به اداره حقوقی دادگستری منتقل شد و همان‌جا ماند. بازنشسته شد. و با دکتر محبی همکار بودند. کار حقوقی او حتما با انتخاب‌های برای ترجمه ارتباط داشته و برعکس! تحلیل شما در مورد انتخاب‌های کلانتریان برای ترجمه کاملا درست است و قبول دارم. کلانتریان جزوکسانی بود که خودش کار را انتخاب می‌کرد. حتما کار فضاوت در نوع تکاهش به آثار ادبی و انتخاب‌هایش برای ترجمه اثر داشته. علاوه‌براین می‌دانید که در فرانسه جریان‌های ادبی نیومودنی وجود دارد و

مرتضی کلانتریان روشنفکر حوزه عمومی بود. روشنفکران حوزه عمومی خودشان را مسئول می‌دانند برای ارتقای آگاهی عمومی. دستی در آتش دارند و حرف معقول می‌زنند. برای ناگجاآباد نمی‌نویسند. نه حرف‌های گندیده‌کنده می‌زنند و نه حرف‌های عوامانه. حوزه عمومی، یعنی معدل جامعه. و مردم متوسط به بالا هستند. این‌ها آگاهی عمومی را بالا می‌برند و این کار سخنی است

نسل کلانتریان در دورانی زیسته و بالیدند که فعالیت سیاسی منحصر بود در حزب توده و یکی از بسترهای جدی روشنفکری در ایران. همین حزب توده بود. سال‌ها طول کشید تا دریافتند این حزب به فرمان مسکو عمل می‌کند. بسیاری روشنفکر بود. اولین ویژگی یک روشنفکر روبکرد انتقادی‌اش است که به‌آسانی اقناع نمی‌شود و دیگر ویژگی روشنفکر، آزادگی و رهایی از قید ایدئولوژی است و این‌ها در کلانتریان. به‌وضوح دیده می‌شد

کلانتریان تجزوکسانی بود که خودش کار را انتخاب می‌کرد. حتما کار فضاوت در نوع تکاهش به آثار ادبی و انتخاب‌هایش برای ترجمه اثر داشته. علاوه‌براین می‌دانید که در فرانسه جریان‌های ادبی نیومودنی وجود دارد و ادبیات فاخرب رایان فرانسه خیلی بیشتر از انگلیسی است. درنتیجه امکان انتخاب بیشتری برای مترجم فراهم می‌آورد. علاوه‌بر انگیزه‌ها و سائقه‌های درونی‌اش، تجربه کار قضائی‌اش هم حتما در انتخاب‌هایش تأثیر داشته

عکس: سهیلا شکی شرق

شما در میان آثار کلانتریان اعم از ترجمه‌های حقوقی و ادبی بیش از همه به «وجدان زنو» پرداخته‌اید. چه این اثر علاقه‌مندید؟

«وجدان زنو» یکی از رمان‌هایی است که به‌نظرم هیچ‌وقت کهنه نخواهد شد. چون از یک درد بشری حرف می‌زند و آن درد، همان‌طور که گفتم سر باراست. ملال، عارضه عجیبی است. می‌خواهیم از ملال فرار کنیم اما وقتی فرار کردیم و شاد شدیم، باز ملول می‌شویم. چون آن شادی هم عاقبت کار سراب نمی‌کند! این رفت‌وآمد عجیبی است. از ملال به شادی و از شادی به ملال. به‌نظرم این رفت‌وآمد را بتالو اسووو توانسته در رمان «وجدان زنو» به‌خوبی نشان دهد. می‌دانید که این رمان مورد علاقه شدید جیمز جویس بوده است. در حدی که آن را شاهکار و از بهترین نمونه‌های رمان نو می‌داند. رمان نو، «رمان وضعیت» است و «شخصیت» در آن چندان مهم نیست. موضوع آن شرح وضعیت بی‌بست‌ها، نیازها، تعلق‌جویی‌های نامعمک، فریادهای خفته در درون است. به همین دلیل با سوررئالیسم و جریان سیال ذهن نسبت وثیق دارد. اسووو این رمان را در ۱۹۱۶ نوشته. اما ناشری حاضر نبوده که چاپش کند. سال ۱۹۱۷ جیمز جویس به تریست در ایتالیا می‌آید (و درواقع فرار می‌کند) پدر اسووو که کوپا خانواده نسبتا مرفهی هم داشته، به‌دنبال یک معلم انگلیسی برای فرزندانش بوده که جویس را به او معرفی می‌کنند. در کفت‌وکوهای بین این دو، جویس متوجه می‌شود این آقای اسووو عجب مرد شیدایی است اما مغفول و مَنسی مانده! درواقع اسووو از او کشف می‌کند. اسووو پیش از «وجدان زنو» دو رمان دیگر «یک زندگی» و «داستان زنی که یم می‌شود» را نوشته که چاپ هم شده اما از آن استقبالی نشده بود. بعد جویس اسووو را در حلقه روشنفکری-ادبی پاریس معرفی می‌کند و به‌این‌ترتیب «وجدان زنو» که سال ۱۹۱۶ نوشته شده، سال ۱۹۲۳ در ایتالیا منتشر می‌شود. یعنی در اوج فاشیسم. به‌هرحال یکی از دلایل علاقه من به «وجدان زنو»، نقد او به روانکاوی است و نکاه شوپنهاوری او به زندگی است.

بیدایست که شما به جویس علاقه داریم؟ آیا «اولیس» را خواندید؟

بسیار زیاد... اما هنوز جرئت نکردم «اولیس» را بخوانم! «چهره مرد هنرمند در جوانی» را خواندم و به‌نظرم یکی از شاهکارهای رمان نو است و هرکس از اهل کتاب که این رمان را نخوانده، مغبون است. می‌دانید که این رمان ناظر به سوانح احوال و زندگی خود جیمز جویس است. ترجمه‌اش به فارسی هم در اوج است. ترجمه منوچهر بدیعی الحق درخشان است. از ترجمه‌های بدیعی الحق در زبان فارسی، یعنی معدل جامعه، و روشنفکر حوزه عمومی یعنی روشنفکری که مخاطب او همین گروه و مردم متوسط به بالا هستند. البته اینکه آگاهی عمومی را بالا می‌برند. این کار سختی است. چون روشنفکر حوزه عمومی هم نخبه‌گرایی و عقلانیتی را دارد و هم کاهی باید خودش را پایین بیاورد تا بتواند با عموم حرف بزند. چون مرد شبرافتمندی است. سعی می‌کند آگاهی جامعه را ارتقا بدهد. بنابراین منظورم از روشنفکر حوزه عمومی، یعنی روشنفکر در حوزه عمومی است. ببینید، مثلا آقا ابرت یک استاد دانشگاه است اما یک روشنفکر حوزه عمومی است. در دانشگاه که حرف می‌زند شاید تنها چهارصد، پانصد نفر فیلسوف سیاسی در جهان از خردهایش سر در بیاورند. اما می‌تواند طوری حرف بزند که معدل روشنفکر جامعه بفهمند. حرف‌ها و نوشته‌هایش ناظر به دغدغه‌های مشکلات و مسائل روز است. خود شما رویزنامه‌نگاری هم با حوزه عمومی سروکار دارید. شاید سوادتان خیلی بیشتر باشد که حتما هم هست، اما در روزنامه باید جوری بنویسید که معدل جامعه درک کند. و می‌نویسید. چون می‌خواهید کوشه بتهایی را روشن کنید. حقیقتی را کشف کنید و به جامعه کمک اینجا بیخشید.

نمی‌دانم دکتر کلانتریان چه‌قدر دانشگاهی محسوب می‌شود اما ایشان به بیگانگی و برخی اساتید از فلسفه و ادبیات اشاره می‌کند و اینکه وقتی او «اندیشه‌های مارکس را ترجمه کرده بود کمتر استاد و وکیلی حتی اسمی از فلاسفه کتاب را شنید بود. برخلاف تجربه او در فرانسه. من به‌عنوان یک دانشجوی حقوق همچنان در حال تجربه این جداسری هستم و برایم ارتباط خیلی جدی با ادبیات و اینکه رمان خوان هستند. بسیار جالب آمد.

دکتر کلانتریان آکادمیسین نبود اما با اساتید و دانشگاهی‌ها در تماس مستقیم بود و از عوالم آن‌ها خبر داشت. اینکه اساتید به اسلوب و ادبیات و خبر و فلسفه سوکاری ندارند، یک آسیب بزرگ عرضه طهرانی است و قصه درازی است که کشور سر آن در این کفت‌وکو که مقصود و مقصدی دارد، راه به جایی نخواهد برد. آموزش عالی ما افول کرده و آسیب‌شناسی می‌خواهد. دانشگاه از اسمش معلوم است: دانش-گاه. اما الان مدرک-گاه شده است! دانشی تولید نمی‌شود! متاسفانه بسیاری از اساتید با مسائل روز آشنا نیستند و با نویسندگان و هنرمندان و اندیشه‌وران حوزه‌های دیگر ارتباطی ندارند. سال‌هاست که درس‌هایی را سرکلاس تکرار می‌کنند. برای اینکه ارشان نمی‌خواهند به‌روز باشند و شکنفا با همین ناله‌روزودن، کارشان پیش می‌رود! اما اینکه آدم دانشگاهی با حقوق‌دان یا طبیب یا مهندس یا صاحب فلان حرفه در کوچه و خیابان، اهل شعر و ادب و فرهنگ و تناژر و رمان و... باشد برمی‌گردد به علاوه درونی یا او افق‌های بیرونی‌اش و البته به خلیه چیزهای دیگر اما فعلا در روزگار ما این‌ها فضیلت نیست!

شما در مبانی کلانتریان اعم از ترجمه‌های حقوقی و ادبی بیش از همه به «وجدان زنو» پرداخته‌اید. چه این اثر علاقه‌مندید؟

«وجدان زنو» یکی از رمان‌هایی است که به‌نظرم هیچ‌وقت کهنه نخواهد شد. چون از یک درد بشری حرف می‌زند و آن درد، همان‌طور که گفتم سر باراست. ملال، عارضه عجیبی است. می‌خواهیم از ملال فرار کنیم اما وقتی فرار کردیم و شاد شدیم، باز ملول می‌شویم. چون آن شادی هم عاقبت کار سراب نمی‌کند! این رفت‌وآمد عجیبی است. از ملال به شادی و از شادی به ملال. به‌نظرم این رفت‌وآمد را بتالو اسووو توانسته در رمان «وجدان زنو» به‌خوبی نشان دهد. می‌دانید که این رمان مورد علاقه شدید جیمز جویس بوده است. در حدی که آن را شاهکار و از بهترین نمونه‌های رمان نو می‌داند. رمان نو، «رمان وضعیت» است و «شخصیت» در آن چندان مهم نیست. موضوع آن شرح وضعیت بی‌بست‌ها، نیازها، تعلق‌جویی‌های نامعمک، فریادهای خفته در درون است. به همین دلیل با سوررئالیسم و جریان سیال ذهن نسبت وثیق دارد. اسووو این رمان را در ۱۹۱۶ نوشته. اما ناشری حاضر نبوده که چاپش کند. سال ۱۹۱۷ جیمز جویس به تریست در ایتالیا می‌آید (و درواقع فرار می‌کند) پدر اسووو که کوپا خانواده نسبتا مرفهی هم داشته، به‌دنبال یک معلم انگلیسی برای فرزندانش بوده که جویس را به او معرفی می‌کنند. در کفت‌وکوهای بین این دو، جویس متوجه می‌شود این آقای اسووو عجب مرد شیدایی است اما مغفول و مَنسی مانده! درواقع اسووو از او کشف می‌کند. اسووو پیش از «وجدان زنو» دو رمان دیگر «یک زندگی» و «داستان زنی که یم می‌شود» را نوشته که چاپ هم شده اما از آن استقبالی نشده بود. بعد جویس اسووو را در حلقه روشنفکری-ادبی پاریس معرفی می‌کند و به‌این‌ترتیب «وجدان زنو» که سال ۱۹۱۶ نوشته شده، سال ۱۹۲۳ در ایتالیا منتشر می‌شود. یعنی در اوج فاشیسم. به‌هرحال یکی از دلایل علاقه من به «وجدان زنو»، نقد او به روانکاوی است و نکاه شوپنهاوری او به زندگی است.

بیدایست که شما به جویس علاقه دارید؟ آیا «اولیس» را خواندید؟

بسیار زیاد... اما هنوز جرئت نکردم «اولیس» را بخوانم! «چهره مرد هنرمند در جوانی» را خواندم و به‌نظرم یکی از شاهکارهای رمان نو است و هرکس از اهل کتاب که این رمان را نخوانده، مغبون است. می‌دانید که این رمان ناظر به سوانح احوال و زندگی خود جیمز جویس است. ترجمه‌اش به فارسی هم در اوج است. ترجمه منوچهر بدیعی الحق درخشان است. از ترجمه‌های بدیعی الحق در زبان فارسی، یعنی معدل جامعه، و روشنفکر حوزه عمومی یعنی روشنفکری که مخاطب او همین گروه و مردم متوسط به بالا هستند. البته اینکه آگاهی عمومی را بالا می‌برند. این کار سختی است. چون روشنفکر حوزه عمومی هم نخبه‌گرایی و عقلانیتی را دارد و هم کاهی باید خودش را پایین بیاورد تا بتواند با عموم حرف بزند. چون مرد شبرافتمندی است. سعی می‌کند آگاهی جامعه را ارتقا بدهد. بنابراین منظورم از روشنفکر حوزه عمومی، یعنی روشنفکر در حوزه عمومی است. ببینید، مثلا آقا ابرت یک استاد دانشگاه است اما یک روشنفکر حوزه عمومی است. در دانشگاه که حرف می‌زند شاید تنها چهارصد، پانصد نفر فیلسوف سیاسی در جهان از خردهایش سر در بیاورند. اما می‌تواند طوری حرف بزند که معدل روشنفکر جامعه بفهمند. حرف‌ها و نوشته‌هایش ناظر به دغدغه‌های مشکلات و مسائل روز است. خود شما رویزنامه‌نگاری هم با حوزه عمومی سروکار دارید. شاید سوادتان خیلی بیشتر باشد که حتما هم هست، اما در روزنامه باید جوری بنویسید که معدل جامعه درک کند. و می‌نویسید. چون می‌خواهید کوشه بتهایی را روشن کنید. حقیقتی را کشف کنید و به جامعه کمک اینجا بیخشید.

نمی‌دانم دکتر کلانتریان چه‌قدر دانشگاهی محسوب می‌شود اما ایشان به بیگانگی و برخی اساتید از فلسفه و ادبیات اشاره می‌کند و اینکه وقتی او «اندیشه‌های مارکس را ترجمه کرده بود کمتر استاد و وکیلی حتی اسمی از فلاسفه کتاب را شنید بود. برخلاف تجربه او در فرانسه. من به‌عنوان یک دانشجوی حقوق همچنان در حال تجربه این جداسری هستم و برایم ارتباط خیلی جدی با ادبیات و اینکه رمان خوان هستند. بسیار جالب آمد.

دکتر کلانتریان آکادمیسین نبود اما با اساتید و دانشگاهی‌ها در تماس مستقیم بود و از عوالم آن‌ها خبر داشت. اینکه اساتید به اسلوب و ادبیات و خبر و فلسفه سوکاری ندارند، یک آسیب بزرگ عرضه طهرانی است و قصه درازی است که کشور سر آن در این کفت‌وکو که مقصود و مقصدی دارد، راه به جایی نخواهد برد. آموزش عالی ما افول کرده و آسیب‌شناسی می‌خواهد. دانشگاه از اسمش معلوم است: دانش-گاه. اما الان مدرک-گاه شده است! دانشی تولید نمی‌شود! متاسفانه بسیاری از اساتید با مسائل روز آشنا نیستند و با نویسندگان و هنرمندان و اندیشه‌وران حوزه‌های دیگر ارتباطی ندارند. سال‌هاست که درس‌هایی را سرکلاس تکرار می‌کنند. برای اینکه ارشان نمی‌خواهند به‌روز باشند و شکنفا با همین ناله‌روزودن، کارشان پیش می‌رود! اما اینکه آدم دانشگاهی با حقوق‌دان یا طبیب یا مهندس یا صاحب فلان حرفه در کوچه و خیابان، اهل شعر و ادب و فرهنگ و تناژر و رمان و... باشد برمی‌گردد به علاوه درونی یا او افق‌های بیرونی‌اش و البته به خلیه چیزهای دیگر اما فعلا در روزگار ما این‌ها فضیلت نیست!

مقاله‌ای از سعید محبی درباره «وجدان زنو»[1]

کامجویی در خلاف‌آمد عادت

در خلاف‌آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

۱ «زنو» آدمی است ۵۷ساله. یعنی بیش از نیمی از عمرش را سپری کرده است و چیز پرماجرای دیگری که زندگی‌اش را زیروزبر کند در راه نیست. هرچه بوده همین است که الان در ۵۷سالگی به چشم می‌آید. او شیمی خوانده و بعد به حقوق روی آورده و دوباره به شیمی پرداخته. اما دست‌آخر تاجر خردهایی از آب درآمده است. ازدواجش هم دست‌کمی از ماجرای شغلش ندارد. با خانواده‌ای آشنا می‌شود که چهار دختر دارد. با اینکه او «آدلین» را می‌خواهد، اما معلوم نیست کدام دست پنهان «اکوستا» را توی دامنش می‌اندازد. اما زنو تن نمی‌دهد که او «دست نابید» و دربرابر آن‌چه در اطرافش می‌گذرد، عصیان می‌کند و چون از عهده برنمی‌آید، لب به طنز و استهزاء می‌گشاید. او زندگی را آن‌طور می‌خواهد که به‌طور طبیعی هست. یعنی به‌حکم غریزه انسانی باید باشد. نه آن‌گونه که به‌حکم احکام از قبل تعیین‌شده اجتماعی معلوم نیست ریشه درکجا دارند. طراحی شده. چشم بر واقعیت اطراف می‌گشاید. اما تن به تصمیم‌گیری است؟ هیچ‌کدام! زنو بیشتر به تبعیت از احکام اجتماعی و قضاوت‌های علمی که در مضرات مسکار وجود دارد، در مقام تن‌زن آن برآمده است.

۲ بعد راجع به ازدواجش حرف می‌زند و اینکه چگونه با خانواده «مالفاتنی» تاجر آشنا می‌شود. مالفاتنی چهار دختر دارد. زنو در اولین برخوردش، دل به آدلین می‌بندد؛ اما عمدا اکوستا نصیبش می‌شود. اکوستا شخصیتی متعادل دارد. همان‌قدر به زندگی خانواده‌اش دلبسته و علاقه‌مند است که به ارزش‌های انسانی. تصویری که از اکوستا ارائه می‌شود، تصویر آدمی است که موفق شده از زندگی کام بگیرد. نویسنده با قراردادن زنو در کنار اکوستا، می‌خواهد تفاوت قوت و ضعف آن دو را نمایان‌تر کند. اکوستا زنی است منظم و معمولی و آرام و زن زندگی است؛ به‌طوری‌که گویی برای ابدیت زندگی می‌کند؛ اکوستا تجسم کار در کرانش هست. کویی او در مدحل دلایی به نام زندگی روزمره قرار داده‌اند و تنها انتخاب زنو آن است که با کام او را بردارد یا با زندگی کند.

۳ در بخش آخر رمان، زنو چند روزی از خطراتش را که مصادف است با شروع جنگ اول جهانی، می‌نویسد. در اولین برخورد زنو با بیدت جنگ، او با سربازی مواجه می‌شود که به آلمانی حرف می‌زند ـ آن‌هم در بعدازظهر روزی که برای قدمزدن به حومی محل سکونتش رفته است. سربازِ فرمان است می‌دهد! اما زنو همچنان از او خواه دامنه می‌دهد و دلواپس شیرفهوه‌ای است که در منزل انتظار او را می‌کشد! زنو در برخورد غریزی او با زندگی، در آن لحظه صدای سربازِ آلمانی شنیدنی نیست و هیچ اشکالی هم ندارد که آدم به شیرفهوه‌ای بیندیشد. این بخش از رمان، هوج جنگ و مصائب و زشتی آن است.

۴ زنو می‌گوید: زندگی را به خاطر زیبایی‌اش می‌پرسم. نباید به صورت یک بیماری نگری